



نگاهی بر نقاشی های کتاب «شازده کوچولو»

روپاهای مصور

■ کوروش صفی نیا

منظره ای هم که گفتم در روز به شکل دیگری درمی آید. اتوبان روبه روی پنجره ام از ترافیک دهشتناک صبح گاهی پر می شود و صدای غرش هواپیماها به همراه حس تنهایی در میان همه مه روز ناپدید می شود.

اما روزها هم می شود خیالی بافی کرد. من این کار را با یک ورق سفید کاغذ و یک قلم انجام می دهم. یک کاغذ سفید به خودی خود دنیایی مملو از راز و رمز است و اگر هوس کنید تا با قلم خود خط و نقشی به آن اضافه کنید، در این رمز و راز سهیم می شوید. گاهی سعی می کنم بدون آن که فکری از پیش داشته باشم قلمم را به روی کاغذ حرکت دهم، بعد می نشینم و تلاش می کنم تا در میان خط خطی های نامفهوم، طرح آشنایی پیدا کنم. گاهی بدون آن که بدانم، در گوشه ای، شکلی نامفهوم از طرح یک صورت پیدا می کنم، گاهی پروانه ای که چرخ زنان عرض و طول کاغذ را طی کرده و گاهی جاده ای پیدا می شود که در انتها به یک آبادی ختم شده است. آن وقت کافی است، تا با چند خط اضافی طرح را تکمیل کنم و با حیرت به معجزه ام خیره شوم.

البته خط خطی های نامفهوم گاهی لج می کنند و به هیچ چیزی جز خودشان شبیه نیستند. این جور مواقع کاغذم را بر می دارم و به اولین کسی که از کنارم رد می شود نشان می دهم.

عادت دارم شبها از پنجره آپارتمانی که در آن زندگی می کنم، در طبقه پنجم، اتوبانی را که از روبه روی خانه ما رد می شود نگاه کنم. این منظره، مخصوصاً اگر دیروقت باشد، ساکت، زیبا و آرامش بخش است. هر چند لحظه یک بار، اتومبیلی به سرعت و به تنهایی طول خیابان را طی کرده و در پیچ تند آن ناپدید می شود. همیشه دوست دارم حدس بزنم آدمی که در این وقت شب و به سرعت در خیابانها می راند، به چه کاری و از کجا به کجا می رود. شاید مردی شب کار است، راننده یک تاکسی سرویس که مسافرش را رسانده و به تنهایی به محل کارش می روده؛ شاید، مردی است که مانند خیلی ها بعد از کار، به سوی خانواده اش در یکی از شهرهای مجاور بازمی گردد و یا مسافری است که شبانه راهی مقصدی بسیار دور است.

خانه ما بسیار به فرودگاه نزدیک است. همسرم عادت دارد که هر وقت صدای غرش هواپیمایی بلند می شود، به کنار پنجره رفته و سوسوی چراغهای آن را که در آسمان تاریک و بی ستاره ناپدید می شود، نگاه کند. هر دفعه هم با جدیت می گوید مقصد هواپیما را می داند. مثلاً، پاریس، رم یا بارسلون. اوایل فکر می کردم سرگرمی اش خواندن جدول زمان بندی پروازهاست، تا بعد که فهمیدم، این تنها من نیستم که شبها خیالی بافی می کنم. هر چه که هست گویی شب، سفر و تنهایی، یاران جدایی ناپذیر یکدیگرند.

اگه گفتی این جا چی کشیدم!؟

بیش تر آدم‌ها دوست ندارند به کم هوشی متهم شوند. پس معمولاً خیالبافی دیگران به دادم می‌رسد و طرّحی در میان خطوط نامفهوم ظاهر می‌شود. من نقاشم، با این وجود می‌دانم که این کار خیلی منحصر به نقاش هان نیست. آثار خیالبافی‌های مصور را می‌شود همه جا پیدا کرد. مثلاً کناره‌های سفید روزنامه‌ها، یا سرب‌های آداری که دور از چشم مدیر بالاتر توسط کارمند روپارداز نقاشی شده است. همیشه با علاقه زیاد این آثار بی‌امضار ادنبال کرده‌ام و صرف نظر از تصویر معروف شمع و پروانه یا چشم پر مژه‌ای که می‌گریه، چیزهای خیلی جالبی هم دیده‌ام. دامنه این خیالبافی‌های روزانه در سطح شهر پراکنده است. گاهی هم با تأسف زیاد موجب تخریب اموال عمومی می‌شود. مثل نقاشی‌های خرچنگ‌تورباغه روی دیوارهای سفید و تازه رنگ‌شده، بدتر از آن روی صندلی اتوبوس‌ها. شاید این رویاهای مصور بازمانده‌های ناچیز دوران کودکی هستند. دورانی که هر خط و نقشی معنایی هزاررنگ دارد و دیری نمی‌گذرد که این رویاها جای خود را به دنیایی سخت و انعطاف‌ناپذیر می‌دهند. در این میان اگر فرصتی رخ دهد تا بار دیگر سفری به آن سرزمین پرمرزوراز کنیم، بهت‌زده خواهیم دید که تا پیش از آن چگونه در جهانی خالی از رنگ و امید زندگی کرده‌ایم.

خیلی کم سن و سال بودم که کسی کتاب **شازده کوچولو** را دید. اگر بزرگی را به من هدیه کرد. مثل بقیه کتاب‌های مصور اول نقاشی‌هایش را نگاه کردم و شاهزاده‌ای که چشم‌هایش دو دایره و دهانش یک خط صاف بود چنگی به دلم نزد و کتاب تا مدت‌ها در گوشه‌ای رها شد. تا بعد که تلویزیون شروع به پخش سریال انیمیشنی **مسافر کوچولو** کرد. این سریال (نمی‌دانم چنددهه‌قسمتی) مثل خیلی دیگر از محصولات ژاپنی که قصه‌های زیبا و دل‌انگیز را برمی‌دارند و چنان طولانی می‌کنند که در انتظار پایان آن ابتدای داستان را فراموش می‌کنی، حسابی جان به سرم کرد.

کتاب **شازده کوچولو** را فراموش نکرده بودم. کتاب نازکی بود که می‌شد چندساعته تماشا کرد. تصمیم گرفتم قال‌قصبه را بکنم و تا آخر سریال منتظر نمانم و کتاب را به دست گرفتم...

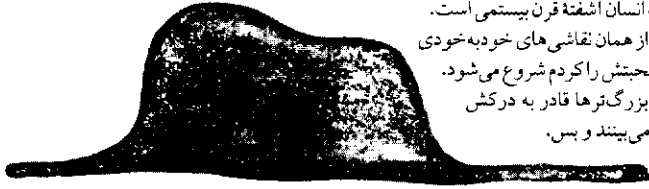
داستان را در یک نشست خواندم. با آن‌که کودکی کتاب‌خوان بودم، تقریباً هیچ چیز نفهمیدم. تنها یادم هست که بهت‌زده بودم و حسی عجیب و ناشناخته‌ایم نمی‌کرد. حسی توأمان از شادی و غم. فهمیدم که نویسنده فریب داده است، کتاب برای کودکان نبود. نقاشی‌هایش هم همین‌طور بودند. سادگی داستان و نقاشی‌ها مجوز ورود به دنیای پیچیده‌ای بود که مرا راهی به آن نبود، اما با تمام کم‌سن‌وسالی، تجربه‌ای را که از سر گذراندم، یکسره **مسافر کوچولو** چشم‌درشت و غمگین ژاپنی را از اعتبار ساقط کرد.

سال‌ها گذشت و کودکی من هم تمام شد. در این فاصله بارها و بارها **شازده کوچولو** را خواندم. بعدها رمز و راز آن را هم دریافتم. فهمیدم که برای درک این رمز و راز باید کودکی از دست‌رفته‌ای را در کوله‌بار خاطرات حمل کرد. این طوری می‌شود خلبانی که در میان سال‌های پر آشوب جنگ جهانی دوم دنیایی را با طیاره‌اش به زیر پا گذاشته، شیخ کودکی‌اش را در بیابانی بی‌آب و علف می‌جوید. کودکی که از جایی دور، از سیاره‌ای بی‌نام و نشان آمده و تاب ایستادن در دنیای ما، دنیای ساخته‌شده به دست بزرگسالان، را ندارد.

دنیای معاصر سنت آگروپری، دنیای افول ارزش‌ها و آرمان‌های اخلاقی بود. جنگ جهانی دوم آن چنان ارقام عجیبی از کشته‌شدگان به جای گذاشت که اروپا را به تمامی نسبت به تمدن خود دچار شک و تردید کرد. دادانیست‌ها ظهور کردند و با نیهیلیسم خود خط بطلانی بر تمام دستاوردهای ذهنی غرب کشیدند. به دنبال آن سوررئالیسم که به گفته لویس بونوئل بیش از هر چیز یک نهضت اخلاقی بود، رویا را جایگزین دنیای ملموس و مادی کرد. اما این تلاش‌ها در نهایت نافرجام ماند، زیرا مدرنیسمی که موتور آن بسیار پیش‌تر شروع به کار کرده بود، دنیا را به سوی دیگر، جایی بسیار دور از سواست‌های اخلاقی گذشته هممون می‌شد. سنت آگروپری نمی‌توانست از این همه بی‌تأثیر باشد. او بیش از هر

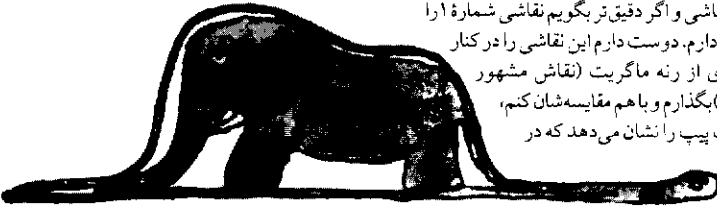
هنرمند دیگری با این دنیای پرتناقض درگیر بود. با آن‌که عاشق پرواز بود، تنها به واسطه عملیات‌های جنگی فرصت پرواز کردن می‌یافت و این عشق خطرناک ساز بارها او را تا مرز مرگ کشاند. **شازده کوچولو** او بی‌شک اثری در حد کمال برای بازتاباندن درونیات انسان آشفته قرن بیستمی است.

شازده کوچولو با یکی از همان نقاشی‌های خود به خودی و بی‌اهمیتی که پیش‌تر صحبتش را کردم شروع می‌شود. یک نقاشی کودکانه که بزرگ‌ترها قادر به درکش نیستند و آن را یک کلاه می‌بینند و پس.



کمی بعدتر، نقاشی شماره ۲ راز گشای اولی است. آن نه یک کلاه، بلکه یک مار بو است که فیلی را بلعیده است.

من این دو نقاشی و اگر دقیق‌تر بگویم نقاشی شماره ۱ را خیلی دوست دارم. دوست دارم این نقاشی را در کنار نقاشی دیگری از رنه ماگريت (نقاش مشهور سوررئالیست) بگذارم و با هم مقایسه‌شان کنم، این نقاشی یک پیپ را نشان می‌دهد که در پایین آن این جمله ساده به چشم می‌خورد: «این یک پیپ نیست»



اگر مادام را بردارم و زیر نقاشی شماره یک سنت آگروپری این جمله را بنویسم: «این یک کلاه نیست» بی‌تردید هر دو نقاشی به یک موضوع اشاره می‌کنند. نقاشی معروف ماگريت در زمان خود سروصدای زیادی به پا کرد و تحلیل‌های زیادی درباره آن نوشته شد. به اعتقاد من این نقاشی ساده ماگريت، بیش از بسیاری از نقاشی‌های پیچیده سوررئالیستی بیانگر آن چیزی است که سوررئالیست‌ها سعی در بیانش داشته‌اند. بیبی که ماگريت با سواست رئالیستی بسیار نقاشی کرده است، نمی‌تواند چیزی جز یک پیپ باشد، اما جمله کوتاه پایین نقاشی واضح و روشن است: این یک پیپ نیست. این نقاشی نمادی روشن بر تداخل واقعیت و رویا است. در ضمن روشنگر آن است که چگونه بیان هنری این توانایی را دارد که نظم موجود و به‌ظاهر تزلزل‌ناپذیر را شکسته و جهان دیگری را بنا کند. در جهانی که منطق و استدلال‌های روشن انسان‌ها موجب جنگ و کشتار است، چه اشکالی دارد اگر با منطقی دیگر، ولو کودکانه، جهان را دیگر بار تعریف کنیم؟

نقاشی سنت آگروپری نیز از سویی دیگر دعوت آشکار خواننده‌اوبه رویاهای بی‌حد و مرز کودکی است. بی‌شک ذهن دورپر داز سنت آگروپری می‌توانست هر چیز دیگری را از کلاهی که کلاه نیست بیرون بکشد، اما نقاشی شماره ۲ تمرینی برای ذهن سخت و صلب انسانی است که کودکی خود را فراموش کرده و به آسانی فاجعه می‌آفریند. سنت آگروپری و ماگريت که هر دو معاصر یکدیگرند، با روشی نزدیک به هم، سعی در شکستن منطق سخت و فاجعه‌بار جهان خود دارند. ماگريت با سودجستن از آزادی نامحدود دنیای هنر، و سنت آگروپری با سخن گفتن به زبانی کودکانه، رجوع به عالم کودکی البته به سنت آگروپری محدود نمی‌شود و هنرمندان مدرن دیگری چون ماتیس نقاشی‌های کودکانه را دستمایه آفرینش زبانی نو و بی‌واسطه کردند. سنت آگروپری به روشنی دریافته بود که برای ترسیم دنیایی که او سعی در بیانش دارد، زبان کودکی راهگشایترین شیوه بیان است. بدین ترتیب شاهکار نویسنده با همراهی نقاشی‌های کودکانه آغاز می‌گردد. نقاشی‌هایی که تا به پایان داستان همراه ما هستند و نقش آن‌ها در پیشبرد داستان کم‌تر از زبان لطیف و شاعرانه شازده کوچولو نیست.

